

## شناخت و سنجش یک کتابواره و تذکری چند

دههٔ اخیر سدهٔ بیستم در عرصهٔ مطبوعاتِ برون مرزی افغانستان، شاهد یک سلسله هنجارهاییست که عدهٔ یی از خامه به داستان "روشنفکران" افغانی، خواسته یا ناخواسته، آب به آسیاب ارتجاع و امپریالیزم ریخته اند.

پرداختِ غیرمسئولانهٔ آنها، مشبوع از داوریه‌های یکجانبه، افتراً، جعل، پروپاگند و چه بسا فرستادنِ دشنامها و برچسپهای بیمارگونه بیست؛ به ویژه به آدرس این یا آن عضو هیئت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان (شاملِ هردو جناح- خلق و پرچم) و هیئت رهبری جمهوری دموکراتیک افغانستان که مطالعهٔ روانسوزِ آن، مسلکِ پاک نویسنده گی را زیرِ سوال قرار میدهد.

موازی با آن، دردمندانۀ تعدادی از چهره های شناخته شدهٔ هیئت رهبری دیروزی حزبی و دولتی نیز بیشتر از سایرین، به سوگواری نشسته و با ابراز ندامت از اعمال گذشته، مذبحانۀ رنج میبرند و قلم میفرسایند.

در میانِ این سپاهِ آهمنده که با تغییر در جو سیاسی، آمیزگار اند، یک گردی را نمیتوان یافت که به مثابهٔ نویسندهٔ ریالیست و عاری از هرگونه تعصب، تمایل‌های سمتی، گروهی، جناحی، زبانی و نژادی- بی آلیشانه و جدا از هرگونه غرض، حقایق و فاکت‌های تاریخی، اقتصادی و سیاسی- اجتماعی را به بررسی گرفته و نکته های قوی و ضعیفِ خود و همچنین نکته های برازنده و آهون بر دیگران را به نمایش گذارند تا بتوان نسل کنونی و آیندهٔ افغان با مطالعهٔ آن و آروینی که دارند، سرخ را از سیاه بیشتر تمیز دهند و در پرتو

آن تاریخ واقعی کشور خود را در این برش تاریخی شناسایی و رسالت خود را در رزمگاه آینده اجتماعی به خوبی درک نمایند.

من در این جا از خروار- مستی را نمونه میگیرم و به شناخت و سنجش یک کتابواره میپردازم.

ولی، پیش از همه، امیدوارم، این مکث و بررسی من، نی به حیث یک عملِ فضل‌فروشانه و تبختر بل به حیث یک تذکارِ دوستانه و دوران‌دیشانه به تعبیر گرفته شود.

در کتابواره یی زیر عنوان «افغانستان از شجاع الملک تا ببرک کارمل» اثر محترم «کریم پیکار پامیر» که بیشترین یک اقتباس است تا یک کتاب؛ نکته های مثبت و منفی فراوانی وجود دارد که در خور تأمل است.

برازنده گی اثر در آن است که به تشریح یک سلسله وقایع تاریخی در امر افشای تعدادی از چهره های سیاسی منحصر به فرد کشورمان در برهه های زمانی دو قرن و نیم اخیر پرداخته و به خصوص با استناد و منقول کتاب پُراج و با اعتبار (افغانستان در مسیر تاریخ) اثر جاودانِ شادروان استاد میرغلام محمد غبار که یکی از آثارِ گرانبهای همه اعصار میهن ماست، کتابواره خود را آذین بخشیده و همچنین نام نامی رادمردان و قهرمانان ملی را تا حد توان یکبار دیگر حک اوراق زرین تاریخ نموده است. این همه مطالب به درد بخور و قابل پذیرش از آن کتابواره بوده است.

اما اثر متذکره دارای یک سلسله اشتباههای تیوریک و منطقی، جدل و جهتگیری سیاسی یک جانبه میباشد که احتمال دارد آثار یک عده عناصر مغرض بالای آن تأثیر وارد نموده باشد. مثلاً:

۱- در کتابواره زیر افاده «مفهوم استعمار چیست؟»، «صفحه ۷ و ۸» شیوایی بیان و قدرت القاء در نظر گرفته نشده و تعریفی که از این واژه یا اصطلاح سیاسی (استعمار) عرضه گردیده، رسا نیست.

آن جا که میگوید: «... اما، نظام استعماری نوع غربی (و بعداً شرقی) عمدتاً از نیمه های قرن هفدهم میلادی آغاز گردیده و...»؛ اگر منظور از این نظام استعماری، استعمار کلاسیک سرمایه داریست، به وضوح باید نوشت. بگذار، "سرمایه سالاران" رم کنند و هرگاه منظور از افاده این اصطلاح همانا استعمار کهن به مفهوم عام کلمه است (که نیست!)، چون که درازای تاریخ چند هزاره را در بر دارد که «استعمار کلاسیک» سرمایه داری خود امتداد و شکل تحول یافته آن است.

میگوییم شکل تحول یافته: به این مفهوم که رژیم سرمایه داری به خاطر سهولت غارت منابع طبیعی و انسانی مستعمره ها، یک سلسله اقدامهای فنی و تخریکی مدرن تر و سازمانیافته تری را به کار برده اند. مثلاً: استعمار بریتانیا پس از به دست آوردن سرزمین هند، در راستای اقدامهای خود اعمار دیپوها، خطوط آهن، تونلها و غیره مصارف پولی و به کارگیری وسایل مدرن فنی و تخریکی را که محصول تولیدهای صنایع پیشرفته تر رژیم سرمایه داریست به کار گرفتند، ورنه به راه اندازی چنین کارها و مصارف پولی و نیروی انسانی از گذشته های خیلی دور نیز ماندگار تاریخ اند، نی از سده های هفدهم و هجدهم عیسایی.

ببینیم: «نخو» (سلطنت ۵۹۳-۶۰۹ قبل از میلاد در مصر) فرزند پسامتیک به عمل حفرِ تُرعه یی (کانال) که رود نیل را به بحر احمر متصل سازد ادامه داد. در دوره سلطنت میانه (۱۷۸۸-۲۱۶۰ ق. م)، تُرعه یی میان (بواباسیتس) واقع بر یکی از شاخه های نیل و دریاچه تمساح "حفر شده بود، «نخو» دوباره به حفاری این تُرعه پرداخت و آن را تا دریاچه «تلخ» و دریاچه سویز- (بحرالقلزم) امتداد داد... این تُرعه را صدسال بعد، داریوش کبیر (۵۲۱-۵۸۶ ق. م) پادشاه ایران و مصر به اتمام رسانید" (۱). دیده میشود با اشغال مصر داریوش شاه آن سرزمین نیز گردید که هم قشون کشی و جنگ و هم تصرف کشور و تُرعه کشی یک سره بیانگر استعمار و شیوه استعماریست. آن هم از نوع بد آن یعنی (استعمار کهن!).

و یا: موقعی که سلسله هخامنشیان فارس به رهبری همین داریوش اول به سوی شرق لشکر میکشد؛ داریوش خُسر خود را به حیث ساتراپ در بلخ تعیین میکند.

و یا: حمله های "سامی های آشور" (من این ترکیب را به منظور سهولت نوشتن از آقای «تورویانا» نویسنده کتاب «تاریخ مختصر آریانا یا افغانستان» به عاریه گرفته ام، ورنه تاریخ تمدن سامی گشن بیخ تر از تاریخ آشور است)، منجمله در باکتريا (بلخ) که منجر به از میان رفتن قسمت عظیمی از فرهنگ مادی و معنوی کشورمان گردید، همه و همه بین استعمار، جنگ استعماری و تعیین "امیران" و دست نشانده گان استعمار در کشورهای مفتوحه میباشد و لاغیر. هرگاه ما در بسا نوشته ها و یا ادبیات کلاسیک مارکسیستی به آن برمیخوریم، یقیناً نویسنده قبل و یا بعد از استعمال اصطلاح استعمار کلاسیک "تیپ غربی" به ما القا نموده که منظورش از این استعمار همانا استعمار کلاسیک رژیم "کاپیتالیست" نی استعمار کهن به مفهوم عام کلمه!

یکی دومیال دیگر: مؤسس سلسله شاهدان کلاه «بنوپلیسر» (سلطنت ۶۰۵-۶۲۵ ق. م) با متحد خود «کواکسر» پادشاه «مدیا» در سال ۶۱۲ ق. م نینوا را تخریب و بابل را میان خود تقسیم نمودند. و یا (گوبریاس) سردار دلیر کوروش با فتح بابل کشور مفتوحه را دو قرن به اختیار ایرانیان قرار داد (۳۳۲-۵۳۶) و پس از آن بابل به تسخیر اسکندر مقدونی (۳۲۳-۳۳۲ ق. م) ف سلسله سلوکی (۱۷۱-۳۱۲ ق. م)، پارتیان (اشکانیان) (۱۷۱ ق. م - ۲۲۶ میلادی)، ساسانیان (۲۲۶-۶۴۱ میلادی) درآمد، یکسره فاتحان استعمارگران بودند که دارایی مادی و معنوی بابل را به یغما برده و فرمانروایان شان در آن خطه بزرگ و باستانی فرمان میرانده اند.

و یا: فنیقیها که در آن روزگاران صدها سال مستعمره های عدیده یی در بحیره مدیترانه داشته اند. بنا استعمال کلمه (نظام استعماری غربی و بعداً شرقی) از رسایی و القای لازم برخوردار نیست و باید نوشته شود (استعمار کهن).

۲- : ویا: چند سطر بعد در همین صفحه ۸ تذکار رفته؛ "انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، هسپانیا، پرتگال و هالند از زمره آن کشورهای اروپایی بودند که پیشتر از دیگران، اقدام به قاره پیمایی از طریق اقیانوسها نموده، یکی از پی دیگر به سرزمینهای "ناشناخته" پا گذاشتند."

باز هم گفته بیروح است. به همان سان که سخن منظوم بدون مایه تخیل فقط به شکل یک نظم باقی ماند، نی شعر! این جا نیز از موجودیت رژیم سرمایه داری قبل از اقدام به قاره پیمایی از طریق اقیانوسها توسط این کشورها سخن در میان نیست. تذکار چند سطر بالا و صفحه گذشته کتابواره، جایی که مبحث آغاز گردیده، نیز فاقد تذکر کلمه سرمایه داریست. باید مطالب را روشن، مشخص و در خور فهم خواننده نوشت، تا هم کلمه های ترکیبی (جمله) «نظام استعماری نوع غربی و بعداً شرقی» مشخص گردد و هم معنای «اقدام به قاره پیمایی از طریق اقیانوسها» در بحبوحه تکامل سرمایه داری کشورهای متذکره. ((در این جا باید محتاط بود که دو مفهوم یعنی سرمایه داری و امپریالیزم که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم - این دومی صحنه نمود یافته، با هم خلط نگردند)).

چه، میدانیم: قاره پیمایی انسانها از طریق اقیانوسها، قرنها و چه بسا هزاره ها پیش از سده هفدهم میلادی و اختراع ماشین بخار و کشتی بخار صورت گرفته است، ورنه کشف قاره آمریکا توسط مردم سایبیریا و ریشه آسیایی بومیان آمریکا نیز زیر سوال میرود.

«امریکا را مردمی از سایبیریا اکتشاف کرده اند که از راه "تنگه برنگ" به این قاره آمده اند و به همین اساس باید گفت که بومیان آمریکا ریشه آسیایی دارند.» (۲)

۳- در صفحه ۶ همین اثر میخوانیم: «شاید خواننده عزیز پرسد که از نظر دیالکتیک، نقش داخلی در فعل و انفعالات یک پدیده مهم و مؤثر اند تا عوامل خارجی. این دلیل اصولاً به جاست، مگر این حقیقت نیز پذیرفتنی خواهد بود که گهگاهی عوامل خارجی بالای فعل و انفعال درونی پدیده یی عمده میشود. همان سان که هدفها و شیوه های مبارزه های اجتماعی در مقاطع مختلف زمانی، عمده و غیرعمده شده یکی به جای دیگری مینشینند.»

نقص و مفاد اثر بیشتر از همه در همین چند سطر بالا (صفحه ۶) نهفته است. که از یک سو فقدان اندیشه فلسفی و تیوریک - سیاسی نبشته را برملا میسازد و از جانب دیگر خواننده را به عمق تفکر نویسنده میکشاند.

"صدر مائوتسی دونگ" رهبر انقلاب توده یی چین پس از ختم جنگ جهانی دوم نخست در «قوانین دیالکتیک» و سپس در مقوله های اساسی ماتریالیزم تاریخی "ابداعاتی" را به وجود آورد که همین تجدید نظر طلبیها در اصول پذیرفتنی (فلسفه مارکسیستی)، بعدها باعث کشمکشهای طولانی در عرصه های فلسفی و تیوریک میان تیوریسنها و ایدیالوگهای (سوویت) و (مائویستی) گردید که سوگمندان این اختلافها در طیف متنوعی تا کنون ادامه دارد.

"مائو" در تحلیل از مقوله «تضاد» که یکی از مقوله های مهم قوانین دیالکتیک است، چنین ابراز نظر نمود که گویا در مرحله معینی از تکامل پدیده یا شی، یکی از تضادهای (فرعی) میتواند به تضاد اصلی (عمده) بدل شده و خصلت فیصله کن در امر تغییر کیفی پدیده یا شی مورد نظر به خود اکتساب کند. تضاد اصلی (عمده) بدل شده است، رها میکند. (این است: بیخ و ریشه تمام تناقضهای فکری مائویستی و سوویتستی در عرصه های فلسفه و علوم سیاسی- اجتماعی!). به دنبال این تجدید نظر در "قوانین دیالکتیک"، "صدر مائو" و پیروانش ادعا نمودند که: عرصه اجتماعی نیز نیازمند انطباق این میتود دقیق اندیشیدن پدیده های طبیعی و اجتماعی (دیالکتیک) است، گذار یا علمی تر "انطباق ماتریالیزم دیالکتیک به ماتریالیزم تاریخی".

ابراهام غلیظی با آذرخش ویران کننده یی از "پکن" به سوی ماسکو و اقمار مربوط به آن میلمند و جو سیاسی را بین چین و شوروی سابق قبل از دیگران، مکدر مینمایند.

"مائویستها" یا بهتر "ماویستها" نتیجه میگیرند: اکنون درین برهه زمانی که چین به حیث یک کشور پهناور و از حیث کمی نیروی بشری دارای سنگین ترین وزنه در جهان است، میتواند در رابطه با کشورهای "جهان سوم" در هژمونی انقلاب جهانی قرار گرفته و به حیث یکی از اقطاب دوگانه جهانی مبارزه ها و انقلاب جهانی کارگران و زحمتکشان جهان را بر ضد قطب امپریالیزم رهبری کند و بر امپریالیزم جهانی فایق آید.

دیگر در رأس انقلاب سوسیالیستی و کارگری جهان نی اتحادشوروی، بل چین توده یی قرار دارد.

(این است عروج کیش شخصیت در تاریخ حزب کمونیست چین (در وجود صدر مائو) و این است اساس تقابل فکری- سیاسی فی مابین چین و اتحادشوروی سابق!) بقیه پروپاگندها و تبلیغهای زهرآگین هردو طرف از بار سنگینمعنایی و قابل عطف تاریخی، سیاسی- اجتماعی برخوردار نبوده و تماماً هنجارهایی که باعث بدنام ساختن همدیگر به کار برده شده از همین ریشه فکری و سیاسی آب خورده اند.

اما نظر "سوویتها" این پرداختهای ذهنی را از بن رد نموده و بر آن اند: این درست است که در نکته های قابل عطفی از مرحله تکامل، تضاد فرعی شعله میکشد و حل آن قبل از حل تضاد عمده به دستور کار قرار میگیرد (گرچه من در نوبته قبلی خود که غرض نشر به شماره چهارم نشریه وزین آینده ارسال نموده بودم، به صورت گذرا و ضمنی به این نظریه ها مکتب نموده ام، ولی برای اقناع بیشتر افکار جوان ناگزیرم در این جا نیز روی آن تماس بگیرم.) ولی این شعله های آنی و زودگذر نمیتوانند مبین قلب ماهیت تضاد عمده و دارای صلاحیت «نفی» پدیده کهن باشند. (جنگ افغانستان بیشتر از ۲۰ سال است که ادامه دارد و حل آن قبل از حل تضاد عمده به دستور کار قرار گرفته است؛ ولی هرگاهی که این جنگ خانمانسوز خاتمه یابد، صلح تأمین شود و حتی یک حکومت فراگیر با خصلت ملی و دموکراتیک استقرار یابد، باز هم تضاد اصلی به مفهوم (تضاد میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی گنبدیده فیودالی) به جای خود تا زمان معینی از رشد وسایل تولید و پیروزی انقلاب اجتماعی ((که این هم در جای خود بر بنیاد و وجود شرایط مادی، عینی و ذهنی انقلابی مطرح است))، باقی خواهد بود!

مارکس در مقدمه یی بر نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹ م) میگوید: "یک نظام (صورتبندی یا فورماسیون) اجتماعی، هیچ گاه پیش از آن که تمام نیروهای مولد به تناسب ظرفیت این صورتبندی به حد کافی تکامل یافته باشد، از میان نخواهد رفت و مناسبات تولیدی جدید و عالی هرگز قبل از آن که شرایط مادی لازم برای بقای آن در بطن جامعه قدیم فراهم آمده باشد، پدید نخواهند شد". (۳)

باری این اصل پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد که گویا "گهگاهی، عوامل خارجی بالای فعل و انفعال درونی پدیده، عمده می‌شود". این نظر عین "روزیونیزم چپ" است تا نظر صایب انقلابی.

بر بنیاد همین طرز تفکر است که در کتابواره به صورت پیگیر اتحادشوروی سابق با امپریالیزم غدار امریکا در یک کفه قرار داده شده و آن دژ بزرگ پرولتاریای جهان به نامهای «استعمارگر»، «امپریالیست» و... قلمداد می‌گردد.

۴- ببینید! در جای دیگر (صفحه ۱۰۷) چنین آمده است، «باید افزود که نورمحمد تره کی، حفیظ الله امین، نجیب الله و تمام کادرهای حزب دموکراتیک خلق افغانستان...» (شامل هردو جناح حزب) برای ماسکو خادم و سرسپرده بودند، ولی ببرک کارمل بیش از دیگران ثناخوان رهبران ماسکو به حساب می‌رفت. هرچند «حزب دموکراتیک خلق...» بعد از سال ۱۳۴۵ خورشیدی به دو جناح منشعب گردید، مگر هردو جناح انشعابی از نظر تیوریک، مدافع روزیونیزم خروشچف (تکیه همه جا از من است) «ا-ک» بوده و مشی حزبی و مبارزاتی آنها را همان پنج اصل تعیین شده از طرف ماسکو تشکیل میداد که آن عبارت بود از مبارزه مسالمت آمیز طبقاتی، دولت همه خلق، زیست با همی با نظامهای سرمایه داری و تأمین صلح جهانی. (این که ۴ شد، نی ۵! -ک) همچنان هردو جناح، ماسکو و حزب کمونیست آن را قبله سیاسی و تکیه گاه اصلی ایدیالوژیک خویش پذیرفته بودند. در سالهای دهه قانون اساسی که «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» شعارهای بالا را سر داده بودند، افراد و گروههای سیاسی دیگری هم بودند (بلیغ خواننده عزیز! این همان گروهک مائویستی افغانی زیر نام دموکراسی نوین (شعله جاوید) است که نویسنده کتابواره بنا به دلایل خاصی، از آن «نام نمیبرد». که این تیوری را رد نموده و استدلال می‌کردند که وقتی جامعه به طبقات متخاصم مبدل شده است، حق و عدالت را هرگز نمیتوان به مبارزه مسالمت آمیز تأمین و تضمین کرد.

به همین اساس میگفتند، «مادامی که قدرتهای جهانخوار امپریالیستی بر روی کره زمین وجود دارند، دم از صلح جهانی زدن فریبکاری بی بیش نخواهد بود و...»



باید تصریح نمود که اولاً منظور از «پنج اصل تعیین شده از طرف ماسکو»، (که نویسنده کتابواره آن را ناقص و به طور مثله شده تذکر داده) همان تزهاییست که در زمان خروشچف توسط تیوریسنهای شوروی مطرح گردیده و آنها عبارت اند از: همزیستی مسالمت آمیز، امکان گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم، راه رشد غیر سرمایه داری، دولت تمام خلقی (به جای دیکتاتوری پرولتاریا)، تضاد اردوگاه سوسیالیسم به رهبری اتحادشوروی و اردوگاه سرمایه داری به سرکرده گی امریکا به عنوان تضاد اصلی جهان معاصر و ثانیاً فعالان ح. د. خ. ا. در هیچ شعار، میتنگ، مظاهره، کتب، رساله و سایر نشرات حزبی و دولتی، مبارزه های مسالمت آمیز را مطلق نکرده اند و آن را فقط منحنی یک وسیله رسیدن به هدف به کار گرفته و همچنین لحظه یی هم مبارزه های غیرمسالمت آمیز را نفی نکرده اند. جراید وزین خلق و پرچم و سایر نشریه های حزبی مشبوع از ابراز این حقیقت مسلم است. "در مسأله دوما (که شکلی از مبارزه مسالمت آمیز است)، دو روش در بلشویکها مورد انتقاد سخت لنین بود:

روش «اتوزو ویزم» یا فراخواندن نماینده گان بلشویک از دوما. اتوزو ویستها میگفتند، که ادامه شرکت علنی در مجلس باعث لو رفتن فعالیت و فعالان میشود. لذا خواستار فراخواندن نماینده گان بلشویک از مجلس بودند. (چیزی که ماویستها دیروز و اکنون میخواستند و میخواهند!)، «لیکو اییداتورها» (تصفیه طلبان) که معتقد بودند فعالیت علنی حزب در دوما مهمتر است و بهتر است فعالیت مخفی «تصفیه شود» یعنی متوقف گردد... لنین در مقابل دو شیوه (تعطیل کار مخفی یا علنی) معتقد بود که حفظ و ادامه هر دو روش در عین حال و زمان ضرور است. فراخوان گرایان را به چپروی و "تصفیه طلبان" را به راستروی و سازشکاری متهم مینمود. (۴)

درباره برچسپ و سخنان تحقیرآمیز و انگیزته با تعصب به آدرس رهبران سابق ح. د. خ. ا. و ج. د. ا. از جانب نویسنده کتابواره و سایر قلم به داستان مخالف، جای تعجب نیست! **ولی موقعی که آثار دوستان دیروزی را آلوده به چنین اراجیف میبینیم، واقعاً شرم آور و نفرت برانگیز است.**

پرچمی متعصب علیه خلقیها، خلقی متعصب برضدِ پرچمیها و هردو میان جناح مربوط به خود، با یک سر و صد زبان مصروف تخریب، شانناژ و عملکرد دشمنانه اند. از شکست حزب و دولت ملی و دموکراتیک خود، از پارچه پارچه شدن کشور و مردم خود، از سیه روزی اطفال، بیوه زنان و مهاجران غربتزده خود، هیچ درس عبرت نگرفته اند. با دریغ وطن ویران، مردم مظلوم و کارد به استخوان رسیده افغان که هر روز و هر لحظه، زیر رگبار شلاق چاقوکشان "پالچ" و سپاه تبهکار و متحجر و همجنسگرا، مظلومانه قد خمیده اند، بیش از همه چشم امید به همین روشنفکران میهن دوخته اند، تا باشد پیکار آنها لااقل در عرصه های فرهنگی و نشراتی، به یاری شان بشتابد و عمر خفاشان تاریک پرست و هرزه را کوتاه نماید. ...

۵- در صفحه «۱۱۷» چنین آمده، «هرچند جنرال نادر و خانواده حاکم وی از چندسال به این سو زوال پذیرفته اند، مگر به عوض آنها، متأسفانه بلاهای تازه نفس دیگر با تیغهای بُران در دست به نامهای "رهبران"، "جنرالان"، "قوماندانان"، "خادها و ملیشه ها" و غیره جای شان را گرفته که در چندسال اخیر دود از دمار ملت افغان برآورده اند»

ناگفته پیداست: ح. د. خ. ا. و دولت ج. د. ا.، مسلح با ایدیالوژی نوین و مترقی، برضد فیودالیزم، ارتجاع و امپریالیزم رزمیده اند، ولی برعکس شاه شجاع ها، امیر دوست محمدخان ها و امیر محمدیعقوب ها، امیر عبدالرحمن خان ها و نادرها با سلاح معنوی و مادی تاریخزده، شرم آور و امپریالیستی برضد منافع ملی، فرهنگ ملی، جغرافیای سیاسی و به ویژه برضد همه نیروهای صلحدوست و ترقیخواه وطن عزیزمان رزمیده اند، نی با اهداف ملی، دموکراتیک و مترقی.

**فرق این و آن ز ماهی مه است،**

**داند آن کس کز حقیقت آگه است!**

البته با تأسف و تأثر می افزایم: هم تره کی و امین و هم ببرک کارمل و نجیب و تعدادی دیگر از هیئت رهبری حزبی و دولتی ج. د. ا.، اشتباههای زیاد و بزرگی را مرتکب شده

اند که هیچ دیده بینایی نمیتواند آن را نادیده انگارد؛ ولی آنها هیچ کدام جاسوس، خودفروش و عامل بیگانه نبوده اند.

## هر کی پا کج میگذارد، خون دل ما میخوریم،

### شیشه ناموسی عالم در بغل داریم ما.

آنها به اساس یک ایدیالوژی طبقاتی علیه نیروهای طاغوتی خصم و تاریخزده، رزمیده اند. این که آنها هرکدام به نوبه پیش از رسیدن به قدرت و بعد از آن روی احساس خودخواهی، جاطلبی و سایر خصایص خُرده بورژوایی، یکدیگر را به قمچین افترا و برچسپ پیچیده بودند و حتی حزب را به انشعابه‌های متعدد مواجه نمودند، یکی از بزرگترین اشتباه‌های شان محسوب میگردد، که زمینه اتهام‌های بعدی علیه همدیگر را به دست دشمنان سپردند.

هرچه بود، پیاز آمیخته به زهر کاشته شد و حاصل تلخ آن را هم خود چشیدند و هم به ما ارمغان نهادند.

این مسأله نیز باید به صراحت و جرئت ابراز گردد که: عده یی از افراد ناسالم، دسیسه کار، تکرو، جاه طلب و از نگاه سیاسی ناپخته، احساساتی، عقده مند و در یک کلمه دارای صفتهای ضد انسانی، زیر نام اعضای حزب گروهی از هموطنان شریف و بیگانه ما را به شهادت رسانیده اند که بایست به رویت اسناد موثق و تأیید شده، در هر موقف و مقامی که بوده اند، در دادگاه بی‌ریای خلق قابل محاکمه و مجازات گردند. اما در مورد کسانی که به صفت اجیر کشورهای بیگانه، سلاح به دست، متقبل کشتار بیرحمانه اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان و کارمندان جمهوری دموکراتیک افغانستان و یا سایر افراد بیگانه ملکی و غیرنظامی شده اند و سپس خود به جوخه اعدام رفتند، محاسبه صحیح و دقیق انجام یافته است. آنهایی که میکشند، باید قبل از کشتن دیگران، خود کشته میشدند. این یکی از فقره های تماماً قوانین و مقرره های نافذ و قابل قبول همه کشورهای موجود در عالم است.

محاسبهٔ شمار دیگر از کشته شده گان افراد تنظیمی هفتگانه و هشتگانه به دست همدیگر که در میدان نبرد بالای تقسیم اموال چپاول شده، اختلافهای تنظیمی و مذهبی و به کف آوردن این یا همان محل و شهرک که سر به صدها هزار نفر میزند به «دخل و خرج» حزب و دولت حاکم وقت، دور از انصاف و عدالت اجتماعیست. این نوع کشتار تا کنون هم ادامه دارد. آیا بعد از ختم جنگ داخلی کفارهٔ کشته شده گان اخیر را، هم رژیم سابق بدهد؟ کشتار دههٔ اخیر و جنایتهای تنظیمهای به اصطلاح جهادی، دهها و صدها بار قساوت بارتر، ضد انسانی تر و فزونتر از کشته شده گانیست که به ناحق از جانب یکعده عناصر فرومایه و جاهل درون رژیم گذشته، به شهادت رسیده اند.

تیوریسنها، ایدیالوگها، مؤرخان و بلندگویان «نیوکلونیا لیزم» و مجموع انحصارهای دولتی سرمایه داری جهان، هرگاه مینویسند و میگویند که شمار کشته شده گان در چهارده سال زمامداری خلقیها و پرچمیها سر به ۲ تا ۳ میلیون نفر به دست اعضای حزب و دولت بر سر اقتدار وقت میزند، ما از آنها گله نداریم. این دروغپراگنیها و تبلیغهای زهرآگین وظیفهٔ گرداننده گان چرخ اطلاعاتی (اجیتاسیون) آنهاست. آنها با ایدیالوژی امپریالیستی با ما رزمیده و میرزمنند، ما نیز حق داشتیم و داریم، علیه آنها و تمام حلقه های سیاه مرتبط به آنها، که با گونه گون سلاح مادی و معنوی برضد ما تسلیح شده اند، برزمیم و خواهیم رزمید. مگر تأسف در این است که آن عده نویسنده گان افغانی که در زمان زمامداری حزب و دولت ما حتی بیش از استحقاق ما، به مدیحه سرایی ما گلو پاره میکردند، چطور با تغییرها و تحولههای اخیر، علیه ما جبهه گرفتند و به ویژه ح. د. خ. ا. را آماجگاه قرار داده اند. و ای چه بسا که عده یی از این شیاطین از دل همان حزب رزمنده و مردمی قد برافراشته و کارت سرخ شماره های دست اول آن را به جیب داشتند.

**قفلِ اسطورهٔ ارسطو را - بر درِ احسن الملل منهد**

**فلسفی مرد دین مپندارید - حیز را نامِ سام یل منهد**

و اما گره کور و شگفت انگیز: پای اردوی سرخ چرا و چگونه به افغانستان کشیده شد؟

به پنداشت من عوامل ذیل در ورودِ اردوی سرخ به افغانستان مؤثر بوده اند که یک‌کعبه از نویسندگان شهیر جهان، مینگارند:

- رقابت (کا جی بی) و سازمان استخبارات نظامی اتحادشوروی در افغانستان، در شکلگیری حوادثی که منجر به اشغال افغانستان از طرف قوای سرخ و تزیید مجادله بر سر قدرت میان کمونیستها گردید، نقش مهمی را بازی کرد. (۵)

- احتمال تشنج در روابط امین و ماسکو وقتی بیشتر ظاهر گردید که وی دربارهٔ اتحاد افغانهای بین دریای آمو و سند با شور و صراحت به من سخن گفت. وی گفت «تاریخ ماموریت مقدس را به ما سپرده است. ما نمیتوانیم برادران مورد ستم پشتون خود را در آن طرف خیبر، ترک و فراموش کنیم. پاکستان میگوید که از پشتون و بلوچ حتی نام نبریم. ولی چه قسم میتوانیم این حرف را بپذیریم.» امین در ضمن اشاره به شواهدی که اسلام آباد و واشنگتن به طغیان مسلمانان افراطی بر علیه رژیمش دامن میزد گفت، «پشتونها و بلوچها در پاکستان قیام خواهند کرد و از ما دفاع خواهند نمود. هیچ کس نمیتواند از این حقیقت انکار کند که انقلاب افغانستان و معضلهٔ پشتونستان دو موضوعیست که باهم ارتباط دارد». وقتی که امین این اخطار را صادر مینمود، به وضوح معلوم میگردد که امین خط شوری را رها کرده است. (۶)

- آدولف دابس سفیر امریکا که در ماه جولای به حیث سفیر امریکا وارد کابل شده بود، گفته بود، «این رهبر افغانها (امین) دربارهٔ خودش چنین فکر میکند که وی گویا یک (کمونیست- ناسیونالیست) است نمیخواهد بیش از حد مجبوریت، به اتحادشوروی متکی باشد». (۷)

- (وادیم زاگلادین) که در زمان برژنف به حیث معاون اول شعبهٔ بین المللی کمیتهٔ مرکزی ح. ک. ا. ش. کار میکرد، بعد از بحث به حوادثی که منتج به اشغال افغانستان از طرف قوای سرخ گردید، بغاوت هرات را که در برج مارچ ۱۹۷۹ م به وقوع پیوست، یک نقطهٔ عطف قلمداد میکند . . . «وادیم زاگلادین» مینویسد که (سبوعیت و قساوت مخالفان به ما خیلی تکانه‌دهنده بود. ما برای اولین بار در مورد افغانستان حقیقتاً مشوش و مضطرب گردیدیم. شما میتوانید تصور کنید که ما چه احساس داشتیم که نعشهای مشاوران ما را در تمام کوچه های شهر گشتانندند، حتی بعضی از اطفال و زنان ما

به صورت خیلی وحشت آمیز به قتل رسیدند». تره کی و امین از اتحادشوروی مصرانه خواست که قوای خود را به افغانستان اعزام دارد. بیروی سیاسی ح. ک. ا. ش. به صورت مسلسل تشکیل جلسه داده و در مورد نکات مثبت و منفی مداخله در افغانستان بحث و مذاقه نمود. صورت حال جلسه های بیروی سیاسی که از آرشیف ح. ک. ا. ش. به دست آمده، نوسانهای اولی نظریه هایی را نشان میدهد که بعداً به تدریج به توافقی تبدیل شد.

- درباره قیام هرات نویسنده دیگری میگوید، «قیام کننده گان هرکجا که روسی را میدیدند، به قصابی او میپرداختند و بعضی از روسها به تدریج جان میدادند. اجساد شورویها را قیام کننده گان برای تظاهر نفرت شان علیه روسها قطعه قطعه میکردند. حداقل ۲۰ روس اعم از مرد، زن و طفل یقیناً کشته شدند. ولی مجموع شورویهای مقتول به یکصد نفر یا بیشتر از آن تجاوز میکرد. حکومت بعداً گفت ۳۰۰۰ افغان پیش از رسیدن عساکر وفادار از کندهار به هرات، به قتل رسیدند.» (۹)

- در صحنه سیاسی افغانستان بعد از طغیان هرات گروهبندیها و دسته بندیها تشدید یافت، آنچه که قبلاً انشعاب خلق و پرچم شناخته میشد، به تدریج به یک منازعه سه جانبه بین امین، خلقیهای ضد امین که دور تره کی گرد آمده بودند و پرچم تبدیل گردید . . . ماسکو که از منازعه های ذات بینی خلقیها به بینی رسیده بود مساعی را که تحت پرده خیلی نازک پنهان بود، به منظور برگرداندن کارمل از پراگ به راه انداخت. (واسیل بلاک) که در سلسله مراتب حزبی حزب کمونیست چکوسلواکیا شخص دوم بود، ظاهراً به منظور مذاکره ها در مورد تجارت به کابل رفت، ولی در حقیقت وی حامل پیشنهاد کارمل مبنی بر تشکیل حکومت ائتلافی بود . . . «ستافرانچوک» در جریان مساعی اش، به منظور به وجود آوردن ائتلاف یادشده، سفارت امریکا را در کابل نیز از هدف ماموریتش مطلع ساخت. (۱۰)

- «گرومیکو» چندی قبل از مرگش به پسر خود اناتولی گفته بود، (برژنف به قتل نفر خود (نورمحمد تره کی) که اخیراً مهمان وی بود سخت تکان خورد و متأثر گردید. این سیلی محکمی بود که به فکر برژنف باید جوابش داده میشد.) (۱۱)

- زپلاتین (مشاور قوای مسلح افغانستان) به اوستینوف (وزیر دفاع وقت شوروی) مکتوبی داد که از طرف امین به برژنف فرستاده شده بود. امین از برژنف تقاضای

ملاقات کرده و خواسته بود که سخنش شنیده شود. وی فکر میکرد که اطلاعهای غیرواقعی به ماسکو میرسید. متأسفانه که ایشان نخواستند که در چنین یک لحظه حساس با وی صحبت کنند. (۱۲)

- وارینیکوف در مصاحبه اش با مجله اوگنیوک، ببرک کارمل را مورد سرزنش قرار داد و گفت، «وی پیوسته به ما فشار می آورد که شامل درگیری شویم. بدبختانه ما به اثر فشارش به خود اجازه دادیم که شامل یک جنگ دوامدار و طولانی شویم»، کارمل جواب داد که، «اصلاً این قوماندانی اعلاى قوای سرخ بود که خلاف اراده من به تاکتیکهای تهاجمی، امتحان کردن اسلحه جدید و بمباردمانهای محرکانه دست زد.» (۱۳)

- روی هم رفته شمار این گونه تقاضاها که از طریق نماینده گان شوروی فرستاده شده بود نزدیک به ۲۰ میرسید. هفت تقاضا از سوی «امین» پس از برکناری تره کی صورت گرفته بود. گزارشهای آمده در بالا گواه بر آن اند که رهبران افغان، بارها از رهبران شوروی تقاضا کرده بودند، سپاهیان شوروی را به افغانستان بفرستند. (۱۴)

- در کشمکش مرگبار بین کمونیستهای افغانستان، برژنف به اشتباه، حفیظ الله امین را چون «تیتوی» بالقوه تلقی کرد که با حمایت ایالات متحده آمریکا، پاکستان و چین برای تأسیس یک رژیم ضد شوروی توطئه میچیند. (۱۵)

از این گونه مثالها و اسناد و شواهد تاریخی، زیاد اند که میتوان در معرض قضاوت قرار داد. نتیجه یی که به دست می آید:

۱- روابط امین و شورویها آن قدر حسنه نبود که بتوان آن را به حیث جاسوس شوروی قلمداد کرد. در ارتباط با امریکایی بودنش همین بسنده خواهد بود که بگوییم: آیا کشته شدن «دابس» سفیر امریکا مقیم کابل توسط اعضای سازمان «ا. ز. ا.» که امریکا و غرب وی را متهم به اشتراک در آن دسیسه دانسته و روابط خود را با او همیشه خصمانه نگهداشته و برای از پا درآوردن رژیم وی از هیچ گونه پستی و دنائت فرو گذاشت نکردند،

نمیرساند که او نی جاسوس شوروی بود و نی از امریکا؟- تاریخ مطمیناً نقش او را در امر پیروزی قیام ثور هیچ گاه فراموش نخواهد کرد.

۲- نورمحمد تره کی اولین منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان که به اساس یک سلسله حوادث ناگوار بین او و حفیظ الله امین، روزها در اسارت و شکنجهٔ روانی قرار داشت تا این که شهید شد، در امر رهایی وی، آن اتحادشوروی بزرگ چی اقدامی نمودند که بر مبنای آن بتوان در امر جاسوس بودنش در کرمین قضاوت ثابت نمود؟

۳- بی ثباتی اوضاع سیاسی افغانستان در آن برش زمانی به خصوص اغتشاشهای هرات و سایر فاکتورهای یادشده در بالا و به خصوص پاسخ ببرک کارمل به «وارینیکوف» کاملاً بیانگر این است که کارمل نیز جاسوس کرمین نبوده و یکی از اشتباههای دیگر وی همانا ابراز محبت بیش از حد او به کرمین نشینان سوداگر وقت بوده است و بس.

۴- داکتر نجیب الله که سالها در سلول «مفشن» نماینده گی سازمان ملل متحد در کابل نگهداری میشد تا این که عاملان «سیا» و «آی. اس. آی» شهیدش نمودند، چطور شوروی کوچکترین اقدامی در امر رهایی این به اصطلاح "جاسوس" پُر تپ و تلاش خود ننمود، در حالی که میتوانست قبل از تسلط اخوان و بعد آن آزادی او را تأمین نمایند.

قدر مسلم این است که این رهبران (با وجود همه اشتباههای شان)، بر اساس یک حُسن نیت نیک و یک ارتباط رفیقانهٔ انترناسیونالیستی با ماسکو و سایر کشورهای بلوک سوسیالیستی جهان روابطی را برقرار نموده بودند که شمای حرکت آنها را این شعار رهبر انقلاب کبیر اکتوبر مشخص ساخته بود: هرگاه به خاطر رهایی و تأمین منافع پرولتاریای جهان لازم گردد تا منافع پرولتاریای یک کشور، آمادهٔ قربانی شود، پرولتاریای آگاه این کشور خواهند پذیرفت تا این قربانی را قبول نمایند. (البته در افغانستان نی چنان پرولتاریایی بود و نی آن شرایطی!).



روسها بر سبیل همین احساسهای پاک و انترناسیونالیستی رهبران افغان و بنا بر دلایل دیگر ذکر شده در بالا داخل خاک مقدس افغانستان گردیدند و تراژیدی مردم افغانستان آغاز یافت.

این که «نیروهای مقاومت» به اثر تحریکها، تمویل و تسلیح امریکا، عربستان سعودی، چین و پاکستان و ایران با سایر مرتجعان منطقه و جهان، چه سهمی در ورود قطعات نظامی اتحادشوری به افغانستان داشته اند تذکر آن در این مقال از حوصله بیرون است.

امیدوارم نویسندگان ما در هرجایی که باشند، با در نظر داشت واقعیت‌های عینی و تاریخی، بیریا از هرگونه تعصب و فروگذاشت، آثار مترقی شان را به زیب چاپ، وزین گردانند و در امر والای بسیج نیروهای ملی، وطنپرست و صادق به مردم، زیر رهبری یک جبهه متحد صلح و ملی پیکار نمایند.

#### پینویسها:

- ۱- تاریخ علم، تألیف جورج سارتون صفحه ۱۹۳.
- ۲- همان مأخذ، ص. ۶.
- ۳- کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۳ ص. ۸.
- ۴- احسان طبری، (شناخت و سنجشِ مارکسیزم)، ص. ۴۰۱.
- ۵- حقایق پشت پرده تهاجم اتحادشوری در افغانستان، ص. ۳۳؛ (مؤلفان: «دیاگور دوویز» و «سلیگ اس. هاریسن»).
- ۶- همان مأخذ، ص. ۵۸.
- ۷- همان مأخذ، ص. ۶۵.
- ۸- همان مأخذ، ص. ۷۲.

- ۹- افغانستان، تجاوزِ شوروی و مقاومت مجاهدین، اثر «هنریش برادشر، ص. ۱۲۱.
- ۱۰- حقایقِ پشتِ پردهٔ تهاجم...، ص. ۷۶، ۷۷ و ۷۸.
- ۱۱- همان مأخذ، ص. ۸۵.
- ۱۲- همان مأخذ، ص. ۸۵ و ۸۶- به نقل از (افغانستان در دوران امین)، اثر «سفرانچوک».
- ۱۳- همان مأخذ، (مراجع یادداشتها، شمارهٔ ۱۱۲ و ۱۱۳)- به نقل از مجلهٔ اگویونوک شمارهٔ ۱۲- مارچ- ۱۹۸۹ م. و آرتیوم باویک (در جنگِ مخفی)، ص. ۸.
- ۱۴- (جنگ در افغانستان)، نوشتهٔ گروهی از دانشمندان انستیتوی تاریخِ نظامی فدراسیون روسیه، ص. ۲۳۷.
- ۱۵- (پشت پرده افغانستان)، سلیگ اس. هاریسون، ص. ۱۱.

[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)